چهار زندان انسان

دکتر علی شریعتی

نشر الکترونیکی: کتابخانه تاریخی ماه - پایگاه دانلود کتاب‌های تاریخی و مذهبی

تله‌الکترونیکی: ای‌پی کاظمی و سید یشای

وبسایت دکتر علی شریعتی

http://pdf.tarikhema.ir
Ancient.ir
مقدهم نسخه الکترونیکی

به نام بی نام او

با شروع کنیم در امتداد شب نشینم و طلوع کنیم. مهم نیست چگونه و چطور و چند بیک تلنگر ساده بیا تا رجوع کنیم. بینن که خاک چگونه به سجده افتاده است، چگونه و تفاخر بیا را تکنیم.

استاد دکتر علی شریعتی و استاد محمد علی طاری عسیس

بیا تا رجوع کنیم.

با توجه به نامبیان و تازه می‌باشیم.

استاد دکتر علی شریعتی

استاد محمد علی طاری عسیس

از مایلی که در اویل ماه می‌باشیم، به توجه به نامبیان و تازه می‌باشیم.

چرا غرور و تفاخر بیا تا رجوع کنیم.

از مایلی که در اویل ماه می‌باشیم، به توجه به نامبیان و تازه می‌باشیم.

بیا تا رجوع کنیم.

از مایلی که در اویل ماه می‌باشیم، به توجه به نامبیان و تازه می‌باشیم.

بیا تا رجوع کنیم.

از مایلی که در اویل ماه می‌باشیم، به توجه به نامبیان و تازه می‌باشیم.

بیا تا رجوع کنیم.

از مایلی که در اویل ماه می‌باشیم، به توجه به نامبیان و تازه می‌باشیم.

بیا تا رجوع کنیم.

از مایلی که در اویل ماه می‌باشیم، به توجه به نامبیان و تازه می‌باشیم.

بیا تا رجوع کنیم.

از مایلی که در اویل ماه می‌باشیم، به توجه به نامبیان و تازه می‌باشیم.

بیا تا رجوع کنیم.

از مایلی که در اویل ماه می‌باشیم، به توجه به نامبیان و تازه می‌باشیم.
خانمها، آقایان، دانشجویان گرامی:

بعد از عرض تبریک به همه شما به خاطر این مناسبت، انجه را که می‌خواستم مقدمه عرض کنم این است که سخنرانی امشب من در حقيقة یک سخنرانی نیست. به خاطر این که سخنرانی عبارت است از ملاک و مطلبی که یک سخنرانی دارد، تحقیقی کرده و نتیجه آن تحقیقی را برای حاضر بیان می‌کنند. انجه که امشب می‌خواهم عرض کنم یک طرح، یک نظریه است. بدون این که به استدلالات پردازم و بدون این که توضیح زیاد بدهم فقط اصل تر را مطرح می‌کنم و اگر هم تشریحی می‌شود فقط به خاطر روشن شدن خود تر است و بعد عرض را تمام می‌کنم و البته در خدمتنان خواهم بود که درباره خود این تر و این نظریه هر گونه سواءی یا ابهام و ایرادی باشد به‌هر حال جواب بدهم. ولی از اول طی کنم که این یک استدلال، یک تشریح و تحقیق نسبت به یک موضوع نیست، بلکه یک نظریه است و شما در حد یک نظریه می‌توانید تلقیش کنید.

جالب است که من در این دو سه مرتبه ای که به آبادان آمده ام و در اینجا صحبت کرده ام بیشتر مسئله روز خود انسان دور می‌زده و این امر تصادفی نیست چون بزرگترین مشکل زندگی انسان امروز همین است و هر روز هم، به میزانی که زندگی روشن تر می‌شود و جهان آسان تر و انسان مسلط تر بر جهان می‌گردد و مشکلات بیشتر حل می‌شود، این مشکل، مشکل تر و مهم‌تر می‌شود و حتی به صورت یک فاعله در می‌آید. این مشکل مشکل خود انسان است. و هر روز به وسیله علم به سوال های زیادی پاسخ داده می‌شود و یک انسان جیست؟ بیشتر متوجه است و مساله تر چنان‌که امروز می‌بینیم در غرب که بیشتر از ما و زودتر از ما به این بحران رسیده اند بیشتر از ما فاجعه نمی‌دانم انسان کیست را احساس می‌کنیم.
کنند که دامنه این تا حدی روشنفکران مار را هم گرفته است. بنابراین مسائل اساسی برای انسان امروز خود انسان است که چیست؟ و امکان ندارد قبل از این که ما به یک تعريف آگاهانه درست و منطقی از انسان رسیده باشیم هیچ مسلم یا حل بود.

من در دانشگاه ای درباره تعیین و تربیت صحیح می کردم و اینکه مکتبهای مختلف تعیین و تربیت که امروز مطرح است همه به بن بست رسیده اند و علت این که همه نظام های اموزشی دنیا براساس فلسفه های مختلف، هیچ کدام نتوانسته اند موفق باشند و هر کدام اول شور و شر فراوانی برانگیختند و بعد عجز خودشان را نشان دادند به خاطر نقشی که در این مکتب های تربیتی و آموزشی هست، نیست به خطر این است که معلمان بزرگ امروز دنیا و بین‌الگuar نظام های تعیین و تربیتی در سطح های مختلف به آن که به تکنیک آموزش و پرورش انسان پردازش یا باید این مسائل را حل کنند که انسان چه چیز است؟

اگر ما نفهمیم که انسان چیست؟ چه باشد پاسخ؟ یعنی اعتقاد روش و مورد اتفاق برای حقیقت انسان نداشته باشیم همه تلاش‌های ما برای اصلاح فرهنگ، اصلاح اموزش، پرورش اخلاق و روابط اجتماعی همه عیب و بیهوده است باگابانی را می‌ماند که تکنیک پیوند زدن و عابدی را به حد اعلام علم امروز می‌شناسد اما به نوع درختی که غرس می‌کند نمی‌اندیشد و این موضوع را که جامعه او نیازمند چه میوهای است در نظر نمی‌گیرد. و درست امروز برای همه کسانی که می‌خواهند انسان و جامعه را اصلاح کنند می‌باید چنین تشییعی را کرد.

امکان ندارد تعیین و تربیت مترفی و موفق داشته باشیم قبل از این که مسائل انسان را حل کنیم. امکان ندارد که هیچ یک از نظام های اجتماعی جهان، از مارکسیسم و سوسیالیسم گرفته تا هم‌همه ایدئولوژهای
دیگر موفق بیشود قبلاً این چه که بگویند و اعلام کنند که انسان چیست و قبلاً از اینکه به این اصل بررسید

که هدف‌های نهانی که انسان بايد آنها را براساس فطرت خودش تعقیب کند چه هدف‌هایی است؟ و اصول باید

مشخص شود که از جامعه معالی از تمدن بزرگ و از نظام آموزشی سیاسی با اقتصادی بسیار بیشترین

چه جور انسانی را می‌خواهیم بسازیم. بنابراین قبلاً از هر چیز، بايد مساله انسان بودن و چگونه بودن انسان

و چگونه شدن انسان حل بیشود، این اساس هر مساله ای است چه بعد خواسته باشیم مذهبی بماین چه غیر

مذهبی چه سوسپلیست چه چه خود نمرقی چه مرتجع چر چرک یا گه خواسته باشیم بعد تعقیب کنیم

بايد قبلاً این مساله برای همه حن حل بیشود.

مناشفته من سالی یک مرتبه (آن هم مسلم نیست که بتوانم بیایم) می‌آیم این جا و همیشه در همان

مرحله اولی می‌مانم. یعنی برای آنچه که بعد باید با ما کنیم دیگر فرصت نیست، می‌ماند تا سال دیگر که

سال دیگر هم نسل عوض می‌شود. مناشفته ما معلم‌ها زحمت‌میان روی آب گرای است برخلاف آنها باید که

detarikhema.ir

detarikhema.ir

detarikhema.ir
نظریاتش را برای او می‌گفت و او را از ابتدای مکتبش می‌پروراند و هدایت می‌کرد. اما تعلیم و تربیت در نظام جدید این شکلی نیست، با شاگرد یک سال یک درس خاص داریم مقدمه چینی می‌کنیم.

که بعد به نتیجه بررسی بعد می‌بینیم سال تمام است از آن باز و یا دیگر آمده اند که بار اول باید

شروح کنیم این است که همیشه در مقدمه می‌مانیم.

۱- حوزه‌های علمی قدیمی به‌دین‌صورت نبوده، شاگرد معلی‌می‌را خودش انتخاب می‌کردکه ابلاغ وزارت

اموزش و پرورش یا وزارت آموزش عالی که یک مسئله یک معلم نتراشیده وارد می‌شود ابلاغ به دست اکثر

بايد پذیرفتند، یا معلم ورده‌ی یک عده قیام‌های نشان‌بخش به اسم دانشجو بر او تحمل شده خوب بايد

پذیرفتند. طریقی برهم تحمل‌می‌ند و هیچ گذام یک‌دیگر را انتخاب نکرده اند هر یا را کارگری‌ی برای هم

انتخاب کرده و به دست هم داده است

معلمی به شاگردش می‌گفت: تبیل خجالت منی کنی دو سال در یک کلاس مانده ای گفت: خودت

خجالت بکش که بیست و ینج سال است در همین کلاس مانده ای.

این مجبور بودن معلم به ماندن در یک کلاس که کلاس‌اش از لحاظ اتاق و شماره ثابت است اما از لحاظ

مشتری‌هاش همواره در حال حرکت، سبب می‌شود که هر چه که می‌خواهد بسازد بعد از مدتی جیرا، از

زیر دستش ردد شود و نتایج مقدماتی هیچ وقت به خودش و کار بعدی‌ش نرسد.

سخنرانی امروز من، باز هم درباره انسان است. زیرا همان طوری که گفتم؛ انسان امروز از هر روزی مجهول

تر است، از اواخر قرن نوزدهم تا قرن بیستم که الان هستیم غالب فلاسفه و متفکرین و حتی نویسندگان و
هنرمندان به مطالعه انسان توجه فراوان کرده اند و هر کدام درباره انسان یک اثر از هر روزی، امر روز مزرع

تر است.

اصل تن این است که انسان دارای چهار جیر است: انسان، زندانی چهار زندان است. و طبیعت وقتی می
تواند انسان باشد که از این چهار جیر رها بشود. وقتی می تواند انسان، به معنای واقعی انسان باشد که از
این چهار زندان آزادی خودش را به دست بیاورد.

حالا اصل تن این است که واقعاً این چهار واقعاً چهار چیست؟ و ثانیاً چگونه انسان می تواند از این
زنده‌های چهار گانه یا چهار گانه اش رها نماید؟

و قبل از این باید به این مطالعه توجه کرد که وقتی می گویم انسان، مقصودمان چیست؟ چون با یک

تعريف خاصی از این است که می توان گفت این انسان زندانی چهار زندان است. و این تعريف خاصی

است که عرض می کنم:

یکی از دوستمان من که در قرآن تحقیق می کرد می گفت دو کلمه راجع به انسان هست و وقتی از این نوع

صحیح می کند دو کلمه را به کار می برد. یکی بهسر، یکی انسان. گاه بهسر به کار می برد می گوید: این

بشر مثل کم، گاه انسان به کار می برد: خلق الإنسان عجولاً (مثلًا) یا ضعیفاً و این اختلاف بین کلمه به

و کلمه انسان در این است که وقتی می گوید بشر، مقصود همین نوع حیوان دو پانی است که در آخر

سلسله تکاملی موجودات بر روی زمین آمد و این دارد زندگی می کند و به دو میلیارد راس از آن ان در

روی زمین حركت میکنند. وقتی می گویم انسان، مقصود از آن حقیقت متعالی غیر عادی و معما گونه

ایست که تعريف خاصی دارد و در آن تعريف دیگر پدیده های طبیعت نمي گنجد. پس دو تا انسان وجود

تاریخ جمع‌شناسی
دارد یکی انسانی که بیپولاری از آن صحت می‌کند دیگری انسانی که شاعر درباره اش حرف می‌زند،

فیلسوف ازش سخن می‌گوید و مذهب با او کار دارد.

نوع اول همان نوع خاصی است که دارای خصوصیات فیزیولوژی و بیپولاری و پیشگوی مشترک در میان

همه افراد این نوع اعی از سیاه ف سفید، زرد، شمالی، جنوبی، شرقی و غربی و مذهبی و غیر مذهبی است

و براساس این قوانین است که طبی، داروسازی، داروسنجانی و همچنین تشریح فیزیولوژی شناسی،

پاتولوژی، علم بیپولاری و علم روانشناسی به وجود امده است. اما انسان به معنی دومش عبارت از ان

حقیقت انسان بودن است و دارای خصوصیات استثنائی است که سبب می‌شد هر یک از افراد نوع بشر به

میزان خاصی انسان باشد.

پس وقتی می‌گوییم انسان مقصودمان تعیینی نیست که همه افراد این نوع که هم المیل‌دار آن الان روی

زمنی هستند بطور مشترک شامل حالتان نشود. همه افراد این نوع بشر هستند بطور مشترک، اما همه

آنان نیستند هر کسی به میزانی و تا اندازه ای توانسته است انسان بشود. پس بدین تعريف می‌رسیم

که از میان افراد این نوع که همه شان بشرند و هر کسی به اندازه دیگران بشر است، افرادی هستند که

توانسته اند به مرحله انسان شدن برسدند و در مرحله انسان شدن یا انسان بودن درجه‌اندیشی یا اندکی را

طی کنند. این است که نوع می‌شه در مسیر تحقیق و تکمیل خودش به طرف انسان شدن گام برمی دارد.

بشر یک بودن است، در صورتی که انسان یک شدن است، فرق انسان با بشر و همه پدیده‌های دیگر

طبیعی از حیوان و نبات و جماد این است که همه پدیده‌های طبیعی هر کدام یک بودن اند، تنها انسان

بدن معلای ویژه یک شدن است. یعنی چه؟ موریانه را در نظر می‌گیریم از یکنده میلیون سال پیش در
آفرینا آثاری از خانه سازی موریانه هست که می‌بینیم درست خانه و زندگیش را در آن دوره همان چون می‌ساخته و ترتیب می‌داده که الان، بنابراین موریانه یک بودنی است که تا هر وقت هست و در هر کجا هست و هر یک از افراد این نوع موریانه یک وجود ثابت لایه‌ای همیشه یک تعريف ثابت دارد. همینطور کوه، ستاره، آب جنگس، اسب، نه، پرندی و همین طور هم بشر.

بشر هم یک تعريف ثابت دارد. یک موجودی است که روی دو پایش راه می‌روید. تعريف ثابتیش را یکی از نويسندگان به طور فانتزی در کتابش نوشته از قول یک دانشمند بزرگی که رفته به گرمه مروف. او رفته است به گره مروف آنجا پیدا شده و در خیابان‌های آنجا راه می‌رفته. توریست بوده و از زمین رفته به مروف و دیده که در دانشکده ای در آنجا در کنفرانسی اعلام شده که یکی از دانشمندان مروف درباره آخرین سفری که به زمین کرده اند و کشف موجودات زنده در آنجا سخنرانی خواهد کرد. این دانشمند زمینی هم می‌روید در آن کنفرانس شرکت می‌کند، می‌بیند یکی از دانشمندان گرمه مروف رفت یشت تربیون و گفت که: بله بالاخره نظریه علمایی که می‌گفتند در زمین حیات وجود دارد، ثابت شد. اخیرا تحقیقاتی نشان داده که موجودات خیلی پیشرفته ای از لحاظ حیات در آنجا وجود دارد که یکی از آنها اسست بشر است.

البته من نمی‌توانم برای شما درست روش را درست چین کنم که این بشر چه جور موجودی است چون حتی یک تصویر ذهنی هم از آن تدارک ولی به طور خلاصه عرض می‌کنم خیکی است که دو تا سواخی دارد چهار دستک اینها موسم به پرندی و روی زمین می‌خزند می‌آیند و این اطراف با یک تلاش بسیار عجیب و وحشانه ای که در تمام منظومه ها شیباقش نیست.
اینها یک جنون خاص همدیگر کشی دارد. گاهی دسته‌هایی بسیار زیادشان از نقطه‌هایی دوکه هیچ ارتباطی به هم ندارند و هیچ کدام همدیگر را نمی‌شناشند، البته نقضه و طرح و هیجان و تحریک تجهیز

می‌شوند و با سلاح‌های خیلی مدرن و تجهیزات خیلی سطح بالا راه می‌افتند و زندگی و کار و خانواده

شان را می‌گذارند و می‌آیند کنار هم صف می‌بندند، بعد به جان هم می‌افتند و یکی به یکی به خانه

لابد به خاطر خوراک همدیگر را قتل عام می‌کنند و می‌کشند و بعد هم دوست می‌شوند و می‌روند به خانه

ساخته‌ای بین هم هر کدام یکی می‌افتد جلو و بز یک یک عده ای را تحریک می‌کند و بز به جان همه دیگری می‌افتند. خلاصه این نوع که اسمش بشر است، تاریخ خودآزاری و خودکشی دارد و تمام تجهیزاتشان صرف این

می‌شود که وسایل کشتن یکدیگر را بدون این که نسبت به هم کننده هر داشته باشند فراهم کنند و بعد هم قتل عام‌های فراوان و هیچ کدام از گوشت همدیگر با خون همدیگر نمی‌خورند که گوشت یکدیگر به هم‌دیگر

کشی دارند غذاشان از جای دیگر فراهم می‌شود. و بعد از فراغت از کشت و کشتار و همدیگر را قتل عام

کردن و سوراندن خانه‌های یکدیگر یک غرور و بادی اینها را می‌گرد که ما نفهمیدم این چه حالت روحی

است.

بعد هم حماسه‌ها درست می‌کند. ولی خوراک‌تان بدون شکل است که تا زمین راه می‌روند و با یک

حرص شدید هرچه گیرشان می‌آید با این دستگاه‌هایی که در اطرافشان هست جمع می‌کنند.

اما این غذاهایی بسیار لطیف میوه‌های خیلی خوش عطر و خوشمزه و خیلی خوابی که در زمین می‌روید اینها را که می‌گیرند نمی‌خورند. اینهم یکی از جنون‌های این موجودات است که ما نفهمیدم یلشتش

چیست اینها را به زحمت از طبیعت می‌گیرند، غذاهای سالم، گوشت‌ها و میوه‌های سالم را به خانه می‌
برند آتش درست می کند و آنها را در ظروفی خاصی می گرزند و یک مقدار ادویه به رنگ و به طعم و تند خوی آن ریخته بعد می چوشانند می سوزانند و می خورند و بعد مرتی می شوند و بعد نماس می کند که دکتر به زور وسایل تکنیکی آنها را از ت روی گمرک هاشان درباروند و آنها ( دکترها ) به خاطر همین عمل اشخاص محرمان و پردرآمده توی جامعه شان هستند. و این بیماریها، بیماریها یا بشر کره زمین است. در عین حال که بسیار پیشرفتی است و بسیار مسلط بر زمین یک چنین جنون هائن دارد که هیچ حیوانی تا حالا دچار نشده است.

این تعیین همان بشر است با تعبیرات مستهجنی ولی، واقعیت همین است. تاریخ بشر را وقتی که شما بخوانید، تاریخ حمایت های بشر، همواره بیشتر و جالب تر از تاریخ شرور بشر است همیشه بیشتر بوده و الان هم همینطور است. این بشر همیشه هم طبیعی است، همیشه هم ثابت است، تعريفش از میمونی که روی زمین در پنجاه هزار سال پیش پیدا شده تا الان فرقت نکرده اما نوعش و خصوصیات همان که بوده،

هست. چنگیزی که بر یک قوم بدوی و وحشی حکومت می کرد یا امپراتوران بزرگی که در گذشته بر جامعه های بسیار متمدن حکومت می کردنگا که بر نظام های بزرگ اقتصادی و رژیم های بزرگ و نیرومندی که تمدن امروز را می چرخاند حکومت می کند، هیچ فرقت ندارند. هیچ. منتهی اختلاف ای با آنهاپی که بر بشر امروز حکومت می کندن این است که او تجهیزات ندارد یعنی با نظام امروز تربیت نشده این است که صریحی می گوید من آمده ام از چشم، اما این متمدن امروزی، می آید می کشد و می گوید من آمده ام صلح بر قرار کنم. طرز خرف زدن، دروغ گفتن و توجه کردن است که تکامل پیدا کرده. والا، نفاق
دروغ، آدم‌کشی و لذتی که انسان از کشتی‌های نیوگران و از غارت نیوگران می‌برد همچنان اسطوره‌ای بوده و
بلکه شدیدتر هم شده‌است. این انسان به این معنی همواره ثابت است و این همان بشر است.
اما انسان به معنی آن حقیقت متعالی که ما بشرها همواره باعث دیدن در فکر رضیدن به آن باشیم یعنی در فکر
شدنش به‌اشیم عبارت است از خصوصیات متعالیه که به عنوان خصوصیات ابدی آزمایشگاهی است که باشد و دست‌باماوری،
عبارت است از خصوصیاتی که نیست اما بايد باشد، و بنابراین هدف بشر انسان شدن است و باز انسان
شدن یک مرحله ثابت نیست که وقتی رسید به یک برودن رسیده باشد، نه، انسان همواره در حال شدن
است، همواره در تکامل دائمی و ابیدی به طرف نهایت است.

(انه الله و آن لهه راجعون ) این یک فلسفه انسان شناسی است، این راجعون معنی انسان به طرف خداوند
برمی‌گردد. این کلمه به معنی مرا نشان می‌دهد. بر خلاف تصور که می‌گویی انسان به خدا می‌رسم (و
حلج به خدا رسید، خدا را یک جای ثابت می‌گیرد که وقتی انسان به انجا رسید در انسان در خدا
متوافقت می‌شود، این به معنی به سوی او نه در اما، نه به او، بلکه به سوی او یا کیست؟ خدا.
به سوی خدا یعنی چه؟ خدا که در یک جای ثابت نیست که انسان آنها که رسید نهایت حکمت باشد و
انجا متوافقت است. خدا عبارت است از بی نهایت یا ابدیت، از مطلق، بنابراین حکمت انسان به طور ابدی و
همیشگی و غیر قابل توقف به طرف تکامل بی‌نهایت و به طرف تعالی بی‌نهایت است، هرگز توقف نیست.
این معنی یعنی شدن به معنای انسان است.
این انسان، دارای سه خصوصیت است، آن انسانی که باید باشد و باید بشود، اول موجودی است خودآگاه،
دوم انتخاب کننده، و سوم آفریننده، فقط و فقط … تمام خصوصیات دیگر انسان از این سه اصل مشهوب
می شود و آن انسان، خودآگاه، انتخاب کننده و آفریننده است. به میزانی که هر یک از ما به مرحله خودآگاهی می رسیم و به مرحله ای می رسیم که واقعاً اختیاری منفی و انتخاب کننده و بعد به مرحله ای می رسیم که آخرین مرحله خلق کننده آن چیزی را که طبیعت خلق نکرده و ندارد، انسانیم. پس وقتی که ویژگی‌های آن انسانی که باشد، روشانی، نوروی و غیره که انسان را در طیف‌های شدید مانع هستند باید بشناسیم تا با رفع آنها حرکت خودمان را و هجرت فلسفی و ذاتی خودمان را در تکامل و در شدن انسان تعقیب کنیم.

چهار جبر است که انسان را از خودآگاهی، از انتخاب، و از آفرینندگی مانع می شوند. این جمله دکارت خیلی معروف است من فکر می کنیم پس من هستم، این شک دکارت است. چون در همه چیز شک کرد بعد گفت، اما در این که من دارم شهر می کنم نمی توانیم شهر کنیم، پس من هستم که شهر می کنم.

پس من هستم. بعد روی این جمله اش معروف شد که من فکر می کنم پس من هستم و براساس این جمله مکتبش را اثبات کرد.

حرف دوم، حرف ((زید)) است، من احساس می کنم پس من هستم. حرف سوم حرف ((آلبر کامو)) است: من عصبانی می کنم پس من هستم و این درست تر است. این سه ملاک هست بودن یا سه درست است. او که فکر می کند پس هست که فکر می کند آنگاه که احساس می کند پس هست که عصبانی می کند اما هر یک بودن وجود دارد و عالی ترین هستنی که خاص انسان می باشد، من عصبانی می کنم پس من هستم است.

آدم تا وقتی که در بهشت بود و عصبانی نکرده بود، آدم نبود، فرشته‌اند. اما انسان در بهشت و در زندگی مصری بهشت، عصبانی نمی کند و بعد از خوردن آن میوه (میوه خرد و بینش و عصبانی) از آن بهشت طرد
می شود که بهشت برخورداری و مصرف حیوانی بوده نه بهشت موعود، آن بهشت موعود، ضد بهشت است.

که از آنجا طرف شده و بعد به زمین می‌آید و وظیفه دارد که با تلاش و با جهد و با مبارزه و با کشمش، زندگی خودش را تکلیف بکند، همان طور که وقتی پدر و مادر به سه شاپی عاق می‌کند، یا از خانه بیرون می‌آید.

می‌کند علامت این است که مستندات زندگی خودش را به خودش واگذارشته اند. این درست ترجمه خرفاً اصل اگزیستانسیالیسم، يعني انسانی که به خود واگذارشته شده است. يعني Delaisement، سارت به نام می‌کند.

مستندات زندگی خودش را در طبیعت خودش دارد، بر خلاف همه حیوانات که طبیعت غرازی بر آنها تحمیل کرده و آنها را اداره می‌کند و خودشان هرگز زندگی وی به عصیان عليه بهشت و حتی به عصیان عليه ارادة رسمیه، این موجود تازه است که در عالم خلقت شده. و همین انسان است که بعد با عبادات و با اطاعت که باز آن عبادات و اطاعت، اطاعتی است که انتخاب کرده می‌تواند به نجات برسد. اطاعت انسانی که از همان اول عابد عبد ناخودآگاه است و مثل یک جانور نمی‌تواند عصیان کند بپذیرد اطاعت است. اطاعت انسانی که به عصیان رسیده آن چیزی است که خواسته شده. بنابراین انسان عبارت است از موجودی در طبیعت که فقط و فقط اوست که می‌تواند انتخاب کند.

1- یکی از چیزهایی که در ثواب غسل می‌گویند این است که: کسی که غسل می‌کند وقتی از توانی خودش انرژی می‌آورد، (همین بنیاد هم از بین بروش) در تمام قطرات آبی که از کنار می‌ریزد در هر قطره اش بیرون می‌آید. (همین بنیاد هم از بین بروش) در تمام قطرات آبی که از کنار می‌ریزد در هر قطره اش یک فرشته او را سبایش می‌کند! آن می‌خواهی بیشتری که در اسلام چقدر مقام فرشته پایین و میانی است و ما که با آن بیشتر مشترک خودمان امام و پیغمبر را به مرحله فرشته بالا می‌بریم چقدر آنها را کوچک می‌کنیم، آرزوی آنها در انسان بودن‌شان می‌باشد و در فرشته شدن‌شان، امکانی که از درستی داخل می‌شود.
خوب اشتعه ایکس هم داخل می شود . این چه ارزشی اصلا برای او دارد . در انسان بودن ارزش‌های متعالی نهفته است و این انسان است که تنوی خود اسلام مسجد تمام فرشگان پر ط ب زرگ و کوچک عالم شد . منتهی هنوز با بیشتر مذهبی کهنی پیش از اسلامی مان مسائل اسلامی را بررسی می کنیم و بعد راهیانی را که باید با اطاعت و تقی کننده از آنها و تشییع به انها، سازندگی و حرکت و رهبری بیاموزیم . می بریم و در طاقجه متافیزیک می گذاریم خانه دست هیچ کداممان هم به انها نمی رسد و هیچ اثری هم روی ما نمی توانند داشته باشند چون اصلا نمی شود از انها تقی کند .

عصبان که می کند علامت این است که می تواند انتخاب کند . حرف گامو که من Revolta می کنم و بر عليه نظام حاکم بر خودم ، بر طبیعت بر جامعه می شورم و می توانم نفو کنم و به جایی که چیز دیگری را انتخاب کنم همین است . این یعنی انسان هست شده . اما حرف دکارت که می گوید من فکر می کنم پس هستم یا حرف زیاد که من احساس می کنم پس من هستم هستودن را اثبات کرده اما انسان بودن را هنوز اثبات نکرده است .

انسان موجودی خودآگاه است بدین معنی که در تمام طبیعت تنها این موجود می باشد که به خودآگاهی رسیده است . تعريف خودآگاهی عبارت است از :

ادراک کیفیت و سرشت خواش ، کیفیت و سرشت ساختن جهان ، کیفیت و سرشت رابطه خویش با جهان .

بشر به میزانی که به این سه اصل آگاهی پیدا می کند انسان می شود .
دوم، انتخاب کننده است. به دنبال آنها موجودی که می‌تواند در طبیعت بر خلاف نظامی که بر او حاکم است
و بر خلاف حتی نیازها و ضرورت‌های بدنی و روانی و نیاز‌های طبیعی و کنش‌های غریزی عصبانی کند
و می‌تواند چیزی را انتخاب کند که نه طبیعت مجبورش کرده و نه بدن و فیزیولوژی او اقتضا انتخاب
جنین چیزی را دارد و این علاقه ترین مرحله انسان شدن است.

این یک نوع کاری است که خاص خداوند است. حیوانات دیگر، درست دستگاههایی هستند که گراشنهای غریزی که در درون‌شنای نصب و خلق شده، اینها را به‌دين طرف‌یا آن طرف می‌کشاند.

درست سالی یک مرتبه شور جنسی در گوسفنگ یبدا می‌شود و نمی‌تواند بپیدا نشود و بعد هم نمی‌تواند
عمل غریزه جنسی را در آن فصل انجام گیرد و بعد هم که از آن شور افتاد دیگر به کلی مسائل جنسی را
فراموش می‌کند. عشق در گوسفنگ گیشا می‌شود بعد ابراز می‌شود و بعد فروکش می‌کند و این یک
خصوصیت جبری تحمیلی طبیعت بر اندام گوسفنگ است.

اما انسان است که، نه تنها بر خلاف طبیعت خودش عصبانی می‌کند. برخلاف غریزه خودخواهی به
خودکشی دست می‌زند بر خلاف غریزه طبیعی که او را به صیانت خودش و به حفظ بدن خودش و زندگی
خودش می‌خواند اما به فداکاری دست می‌زند و خود را برای یک فکر یا دیگران نابود می‌کند، او انتخاب
کرده و بر خلاف همه خصوصیات طبیعی که او را به انتخاب رفاه و زندگی و خوراک و پوشاش و مصرفی
خوانند می‌تواند اعتراض و عصبانی نماید و به زده گرایی و پارسالی تن‌بدهد. اینها علامات این است که تنها
این موجود است که می‌تواند انتخاب کند، علیرغم همه علیه که او را با انتخاب چیزی دیگری می‌خوانند.
سوم انسان موجودی است که خلق می‌کند. خلق از کوچک‌ترین شکل تا عظیم ترین صنایع و آثار هنری، تجلي قدرت آفریدگاری در فطرت آدمی است. تنها انسان است که می‌سازد. این است که بعضاً از تعريف‌ها به این‌صورت درآمده که انسان حیوانی است ابزار ساز. ولی انسان سازنده است نه فقط ابزار بلهکه بیشتر از ابزار.

سازنده‌گی انسان به‌عنوان معنی است که او احساس می‌کند نیازهای او به میزانی تکامل پیدا کرده که چیزهایی می‌خواهد که در طبیعت نیست. این خودش علامت این است که انسان به وجود آمد.

انسان تا وقتی که آنجایی در پریمونش هست باشی کافی باشد حیوانی است طبیعی، در جستجوی مانده همی چنین طبیعت، روزمره در اختیار قرار داده. از اینجا منزل‌ها با منزل حیوان ما قبل خودش در تکامل جدا می‌شود و به مرحله ای می‌رسد که می‌بیند بی خلاف نیازهای طبیعی نیازهای او را به دغدغه و حركت و تلاش وی می‌دارند که ما‌ی‌تحاضش را برای رفع آن نیازهای قطعی در طبیعت نمی‌یابد.

یعنی نشان می‌دهد که این انسان به قدری تکامل پیدا کرده که از مجموعه امکانات طبیعت بشتر شده. امکانات و احساس احتیاجش از مجموعه قدرتهای و افریندن‌گی طبیعت مادی، گسترش و تکامل بیشتری پیدا کرده و در این‌جا است که به قول هایدگر، انسان به نهایت می‌رسد. انسان وقتی به نهایت می‌رسد که احساس می‌کند که این‌جا نیست که احساس کند نوع ساختمان فطری از نوع ساختن حیوانات دیگر اختلاف دارد و احساس می‌کند، ایدالهالی ای را به طرف خودش می‌کشاند آن ایدال‌ها در طبیعت وجود ندارد. یکی از کارهایی که می‌کند این ایدال است که به خلق دست می‌زند. از یک‌مقدمه کوچک شروع می‌کند می‌خواهد روی یکت بام برود، می‌خواهد پرواز کند، اما طبیعت به او پر نداده ندردان می‌سازد و...
روی پشت بام می رود، از اینجا ابزارسازی شروع می شود تا کشتی، هوابا و سفاين فضایی ... یا امثال اینها در صنعت.

صنعت، مجموعه آفرینندگی های انسانی است که می کوشد تا طبیعت را در مهندی ارادة خودش قرار بدهد.

و می کوشد تا آنچه که در طبیعت هست ویلی نمی تواند به آسانی در دسترس او قرار یابد با امکانات بیشتری که آفرینندگی او به اوی دهد به این موقتیت ها برسد. نفت توی زمین است اما با امکانات که طبیعت به او داده نمی تواند آن استفاده کند یا اینکه از این گیاه به این شکل نمی تواند با امکانات او دارد.

استفاده کند صنعت حفاری و تصفیه نفت یا صنعت کشاورزی به او امکانات تازه ای می دهد که طبیعت نداند.

خلقت دوم، از نوع و جنس دیگری است. این خلق هنری است تعریف (انسان حیوان ابزار سازیت)

در اینجا دیگر لنگ می ماند و این یکی از تجنبی خداوی روح انسان است. هنر درست مثل صنعت، عبارت است از تجنبی استعداد خلاقیت آدمی در طبیعت. صنعت عبارت است از آفرینندگی انسان برای اینکه انسان را به آن چه در طبیعت هست، برسانه در صورتی که هنر عبارت است از آفرینندگی انسان برای اینکه انسان از چیزهایی برخوردار بشود که به آن نیازمند است، اما در طبیعت نیست. پس هنر، یک نوع کار ماوراء صنعتی است که انسان می کند تا طبیعت را براساس آنچه که می خواهد ویلی در طبیعت نیست تزیین کند.

و می کوشد تا تقصی را که در طبیعت می جوید و کمبودی را که در طول تکامل روح و نیاز خودش در طبیعت احساس می کند به وسیله خلق هنری جیرا ن نماید. این است که هنر عبارت است از : ادامه کار
طبیعت برای یک بخشیدن دنیا به طبیعت که باید برای انسان داشته باشد و ندارد. پس سازندگی و هنرمندی یکی از خصوصیات انسان است که تجلی بعد سوم روح انسانی (افروپنگی) اوست.

پس به این تعریف رسیدیم آن انسانی که از آن صحبت می‌شود (و باید همه بپیمایی و باید هر چه زودتر و هر روز بیشتر در انسان شدن تکامل بیابد و این جهت کار ما در تعلیم و تربیت در جامعه در زندگی فرهنگی و در روابط اجتماعی تعیین می‌کند) عبارت است از: یک موجود به‌دیدی، موجودی با سه استعداد، اول آگاهی نسبت به خود و جهان و رابطه خود با جهان (خود و جهان را حس کردن)، وضع و جایگاه خود را در جهان یافتن و فقط انسان است که این آگاهی را دارد، دوم انتخاب کردن، آزاد بودن و سوم افروپنگی است در صنعت یا هنر.

پس این خودآگاه آزاد افروپنگی انسان است. و می‌بینیم که این سه صفت به صفت عامل خداوند است.

خداوند وجود خودآگاه دارای اراده سازندگی با افروپنگی است. همین‌طور آن انسانی که او صحبت می‌کند و شبیه خداوند است. به این اصطلاح مشه‌نی خواهم صحبت کنم که شرکی باشد، شبیه به این معنی است که انسان موجودی است که بر خلاف طبیعت، استعداد این را دارد که صفات برجسته خداوند را در وجودش بکارد، بروزش به‌دید و تکامل پیدا کند. (وتحلقوا باخلاء الله) بدین معنی است که با خوی خداوند خو بگیرید. یعنی این که آسان در زمین جانشین خداوند می‌شود، انسان نه باشد. بشر، که جانشین خداوند نمی‌شود جانشین می‌شود دنبال او و به دنبال تکامل او است. این انسان است که می‌تواند بر خلاف همه طبیعت بیشتر که هم بتواند عصیان کند هم انتخاب کند هم آگاهی پیدا کند و هم علیرغم طبیعت خلق کند. این کار را خدا می‌کند در حد مطلق و انسان می‌کند در حد نسبی خودش.
حال این خود آگاه انتخاب کننده آفرینندگان را چهار جهار چهار زندان در خود می فسرند و از خود آگاهی و از انتخاب کردن در زندگی و از آفرینندگی مانع می شوند. متاسفانه فاجعه بزرگ انسان امروز این است که ایدئولوژی ها هم به میزانی که بسیاری از نیازهای انسان را برآورده می کند، به انسان خود آگاهی های نسیمی می دهد و به جامعه بشری تکامل و قدرت می دهد، خود انسان را فراموش می کند و این فاجعه بزرگی است. ایدئولوژیا چگونه خود بشر را فراموش می کند؟

در اروپا آقای عبدالمادر مالک ای هست که نواده های همان عبدالمادر مجاهد معروف الجزیر است، منتظری
این یک چیز مبتدی است. ایک سخنرانی در کلیدو فرانس کرد در پاریس به اسم فاتیح اسمی. و در آن درباره تحقیر انسان در مکتب اسلام و عقیده اسلامی صحبت می کرد، که در انجا انسان بیانی و پست است و اصلا موجودی منحنی می شود. اعتقاد به مشیت به قضا و قدر، اعتقاد به اینکه فقط با عبادت انسان می توانند نجات بپیدا کنند، نتيجة اش ذلت و امثال اینهاست. بعد من در آنجا اعتراض کردم، گفتتم که این فاتیح اسمی اسلامی که می گوید فقط در مورد خودت صادق است، برای اینکه واقعا ملاک و مظهر تمام صفاتی هستی که خودت گفتی والا اگر که مساله منطقی باشد انسان در این تعريفی که کردم جانشین

خداوند می شود و در این تعريفی که کردم فرمان می یابد که صفات خداوند را به خودش بگیرد و با این تعريف دعوت می شود بديکه: می توانند خود آگاه انتخاب کننده آفرینندگان جهان بشوند در جهان آیا در اینجا انسان تحقیر می شود یا در این ایدئولوژیهای مدرن که با وجود ابعاد مترقی و منطقی ای که دارند با انسان را قربانی می کند؟
ماتریالیسم جنس و ذات انسان و ذات انسان را از جنس و ذات ماده می‌داند. در همین اول تعیین این را در چهارچوب تکاملی که در ماده بودن محدود است حیات می‌کند. اگر انسان موجودی باشد از جنس ماده فقط و فقط امکان ندارد بیش از آن‌چه که ابعاد ماده بودن گنجایش دارد تکامل پیدا کند و این محدود کردن سیر تکاملی آدم است در پیده‌های مادی در ابعاد ماده بودن.

ناتورالیسم نیز قربانی کننده دیگری است که در قرن هیچهم و تا اواخر قرن نوزدهم خیالی رشد کرد.

ناتورالیسم می‌گوید اصلات متعلق به موجودی است زنده به نام طبیعت اما ناخودآگاه و انسان هم یکی از کشت ها و کاشته ها و ساخته های ناخودآگاه طبیعت زنده است. و بنابراین انسان ساخته شده است.

انگریزیک طبیعت او را می سازد و بنابراین من اگر آزادم احساس می کنم انتخاب می کنم چیزی می سازم فهم مرا انتخاب مرا و قدرت سازندگی مرا ساخته. پس پاز آزادی انسانی را در مقدار امکاناتی که طبیعت به سرشت و استعداد آدم داده محدود کرده اند. یعنی همواره انسان را به عنوان نیرو ای که در طبیعت رونده، اما تکامل یافته تر از پدیده های دیگر، نه از نوع آنها می دانند. همین محدودیت است که آزادی من را به عنوان موجودی انگریزیک می خواهم می توانم بیندیشم و انگریزیک می خواهم می توانم اختیار کنم.

و انگریزیک می خواهم می توانم بسازم قربانی می کنم.

اگزیستنسیالیسم هایدگر یا کی یکه گارد یا سارتر با اینکه این‌ها به‌هره‌ی هستند‌گاه این یکه گارد و با وجود این که مخالف با اعتقاد به متافیزیک‌هستند، چرا سارتر می گوید که انسان موجودی است دارای فطرت و ساختاری مخالف و مغایر با همه موجودات طبیعت؟ این خیالی عجب است که سارتر به خدا و متافیزیک معتقد نباشد و در عین حال انسان را موجودی غیر از همه موجودات طبیعت بداند. نه تنها غیر
موجودات طبیعی، بلهک ضد موجودات طبیعی می‌داند و می‌گوید همه موجودات طبیعی اول ماهیت‌شان

ساخته شده با یوده و بعد وجود پیدا کرده اند بر خلاف انسان که اول وجود پیدا کرده بعد ماهیت‌ش به وجود

آمده چرا این را می‌گوید؟ برای این که به قول خودخ: خدا را که برداشتیم ناجاریم انسان در مادیت و در

طبیعت طبیعی و با طبیعت مادی بسازیم و بگنجانیم. در نتیجه انسان را قربانی کرده ایم، انسان بودن را

قربانی کرده ایم. ناجار یک چنین چیزی می‌سازد که همه موجودات ماهیت‌شان مقدم بوجود‌شان است،

برخلاف انسان که وجود‌ش مقدم بر ماهیت‌ش است. بدين معني که وقتی یک نفر می خواهد صندلی بسازد

اول صندلی نیست از نجار شما می‌پرستی چه می‌خواهی بسازی؟ می‌گوید صندلی. می‌گوید صندلی، کیست؟ این توضیح می‌دهد که صندلی عبارت است از یک همچنین چیزی و چهار ناپایه دارد و یک پشتی

و چوب و رنگ هم این است. وقتی این را حرف را می‌زند از ماهیت صندلی صحبت می‌کند در حالی که

هنوز صندلی وجود پیدا نکرده بعد شروع می‌کند و با تیشه واره و چوب صندلی می‌سازد و در این حال او

دارد به آن ماهیت صندلی که وجود دارد اما خود صندلی هنوز وجود ندارد. وجود می‌دهد. اما برای انسان

برعكس این است اول وجود‌ش بی‌پایه شده همین یشیری که الان هست کیست؟ هیچ هنوز معلوم نیست! اما

هست، وجود دارد! چگونه؟ چگونگیش بعد معلوم می‌شود چه جور؟ بعد معلوم می‌شود چگونگیش بسته

به این است که خودش چگونه خودش را بسازد.

پس بر خلاف موجودات دیگر که اول معلوم‌ند که چه هستند و بعد وجود پیدا می‌کنند، انسان معلوم

نیست که چیست وجود پیدا کرده اما دارای اراده ای است که خمیر بی شکل خویشتن را انجان که خود

می‌خواهد بعد می‌دهد و رنگ می‌زند و شکل و جنس. یعنی ماهیت‌ش را بعد از وجود خودش می‌سازد.
این است که طبیعت یا خدا وجود ما را به ما داده اما ماهیتی ارداشته یا کرده‌اند با اراده خودمان باعث پاسیم زیرا

به قول سارتر اگر اراده و انتخاب کردن را از انسان بگیریم انسان را از انسان گرفته ایم و بعد همه چیز او فرو می‌ریزد. ترس سارتر هم به خاطر همین است و ترس درستی هم هست که اگر ماتریالیسم را مینا بگیریم و

با ناتورالیسم را انطوری که امروز گرفته شده خود به خود انسان را در چارچوب‌های بودن متحجر و محدود

همواره محبوبی کرده ایم، و هر گس تکامل انسانی را در حال مستقیم بداند به انسان بودن جنایت کرده.

وحدت وجودی ها هم انسان را قربانی می‌کنند در صورتی که این، یک ایده آلیسم خیابانی است.

وحدت وجودی یا جبر الیه که بعضی از جبریون خود اسلام هم به آن معتقد شدند جبری است که در

فلسفه هند و بعض فرق تصفیه است و همچنین در مذهب کانویلیک که: خداوند اجناتانه خود، هستیش اقتضا کرده است هر کسی را ساخته و چگونگی او را و اراده او و بدی و خویی او را قبل مشخص کرده و در

پیشانیش نوشته و وقتی انسان به دنیا می‌آید جز آنچه که مشیشت بر او تعلق گرفته نمی‌تواند چیز دیگری

بشود و باشد. اینجا این انسان را قربانی یک جبر پیش از انسان می‌کنند. وقتی که حافظ می‌گوید:

چا قسمت از زلی به حضور ما کردن

گر اندکی نه به وفق رضا است خرده مگیر

یعنی تو را صدا نزادن که، آقا ایندیور دوست داریا یا آنگر، خودش ما را درست کرده همانچوری که

خودش خواسته بعد هم ول داده روي زمین، حالا هر جوری هست، هست دیگر، از ما که اجازه نگرفته اند

که چه جور باشد، اختیار که به ما ندادند. به قول یکی دیگر از شعرای آن شعر را تصحیحش می‌کرد، و

اگر آن فلسفه درست باشد این درست تر است که: ... اگر هم‌نه نه به وفق رضا است خرده مگیر! چون جبر
است. در پرای جبر چه می توان؟ حتی معترض بودن غلت است، اعتراض غلط است. مثل اعتراض کامو

می شود که می گوید من اعتراض می کنم می گویند به کی؟ به خدا؟ مگر خدا را قبول داری؟ می گوید

نه می گویند بپی به چه کسی اعتراض می کنی؟ اگر یک طبیعت ناخودآگاه وجود دارد و ما هم ناخودآگاه

ساخته شده ایم و روثیده ایم تو به گی اعتراض می کنی؟ فقط به انسان مستند به یک مستندت باید

اعتراض گرد تو که آن مستندت را در جهان قبول نداری، همینطوری اعتراض می کنی؟! بعد یک چیز

خنک تری می گوید، می گوید من اعتراض می کنم می گویند برای چه و به چه کسی اعتراض می کنی؟

می گوید به هیچکس مثل این می ماند که آدم توی هوا همینطوری مشت بزند! بعد می گوید که، من

اعتراض می کنم زیرا نمی نوام اعتراض نکنم!

وقتی مشیت الیه بدون اراده و انتخاب خود انسان باشد، انسان مستند نیست و انسانی که مستند نیست

انسان نیست.

اینها مال قرن نوزدهم بود، قرن نوزدهم که قرن ماتریالیسم (مادیگری) و قرن ناتورالیسم (طبیعت گرایی) بود. و قرون وسطی که قرن مشیت الیه بود و این جهیزی بود که مسیحیت تبلیغ می کرد. بعد جبر مادی و

جهب طبیعی آمد و آن جبر را از بین برده و جبر دیگری را جانشین کرد. اینطوری که کشش ها در قرون

وسطی می گفتند ما طوری ساخته شده بودیم که خدا می خواشتارا اراده ای از خودمان نداشتیم. حالا (قرن

نوژدهم) اینها هم همان را می گویند منتهی به جای خدا، طبیعت و ماده را گذاشتنتن اند، یعنی اربابان را

عوض کرده و پایین تر آورده اند، یعنی به طبیعت و ماده نژول ارباب داده ایم. در قرن بیستم که دیگر (ج

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)
به کلی لنج است و نمی‌تواند از لحاظ علمی یک تکه گاه باشد و طبیعت گرایی قابل افزایش در نمی‌آید. به کلی مضمول شده جوین متعلق به قرن هیجدهم است.

سهرتا مکتب دیگر وجود دارد که با انسان را به عنوان یک خودآگاه انتخاب کنندگان آگاه نفی می‌کند. این مکتب عبارت است از: بیولوژیسم که اخیرین نظریه است و پیش از آن سوسیولوژیسم و پیش از آن هیستوریسم یا تاریخ‌گری است.

هیستوریسم به این معنی است که انسان و همه افراد انسانی هر کسی، هر من عبارت است از کالائی که به سبله تاریخ ساخته شده است. چگونه؟ آنجنانه تاریخ از افدا می‌کرد است. پس من که این خصوصیات را دارم به خاطر این تاریخی است که پشت سر می‌آید امتداد دارد. تاریخ ایران و اسلام و تشیع به هم یک یک بافتی داده اند که تاریخ گذشته‌مر ساخته و وارد این قرن شده، از هم که در انتهای این تاریخ به دنیا آمد و پرورش پیدا کرده ام خصوصیاتی دارم که همه را تاریخ خودم به من داده که اگر به جای اینکه در انتهای تاریخ ایران و اسلام که الان قرار گرفته ام در انتهای تاریخ انقلاب کیفر فرانسه، رنسانس قرون وسطی و یا امروز غرب قرار گرفته بودم، یک زبان دیگر فکر و احساسات دیگر و اخلاق و روش دیگری داشتم.

پس آن من و این من دو تا انسان هستند به خاطر این که دارای دو تاریخ هستند. پس باز خصوصیات من افتاده دست یک اراده ای به نام اصلاحات تاریخ، که دست من نیست. پس چگونه انتخاب می‌کنم؟ آنجنانه خودم می‌خواهم؟ آن آنجنانه تاریخ در من انتخاب می‌کند. الان که من به فارسی حرف می‌زنم و شما به فارسی می‌شنوید به عنوان زبان گفتگویمان نه شما فارسی را انتخاب کرده اید و نه من، تاریخ ما
است که فارسی را در ماهیبده و وقتی که ما جشن گشودیم این یکی را به عنوان این که جبر تاریخی است،
قبول کردیم و براساس آن هم حرف می‌زنیم و نمی‌توانستیم حرف نزنیم.

یعنی اصلت تاریخ، تاریخگرایی Historism و History

اسلامی را که گرفتنی ما انتخاب نکردیم ایم تاریخ انتخاب کرده وما در آن انتخاب شرکتی نداشتیم در
ممجیتی پیروش پیدا می‌کنیم زائیده‌ی می‌شویم و رشد می‌کنیم که تاریخ ساخته و بدیخته. همان طوری
که رنگ پوستمان را طبیعت می‌دهد و ما انتخاب نکردیم ایم رنگ روحانی را هم تاریخ می‌دهد و ما انتخاب
نکردیم ایم.

چپر دیگر سوسیوپزیسم است، سوسیوپزیسم یعنی مکتب اصلت سوسیتوپیا سوسیوپژی جامعه گرایی.

سوسیوپژیسم می‌گوید درست است که طبیعت در ما مورث است اما نه زیاد درست است که تاریخ در انسان
و ساخته‌ای مورث است اما نه چندان. آنچه که واقعاً من را می‌سازد ممجیت اجتماعی و نظام اجتماعی
حاکم بر من است.

من، اگر سخاوتند هستم یا خیلی غیرتمان و خیلی پر حماسه به خاطر این است که در نظام فنوداییه
رشد کرده ام. اگر چهار پیوی و دو پیوی و شش پیوی هستم به خاطر این است که در یک نظام بورژوزی
رشد پیدا کرده ام اگر یک ادم اسپ سوار و بزن بهادر هستم، به خاطر این است که در یک نظام دیگری
بوهم ام. نظام اجتماعی یعنی روابط اجتماعی روابط تولیدی و نظام مالکیت و ایزاس تولید هم و مجموعاً روابط
طبقاتی و شکل و فرمالیته حاکم بر جامعه من که همه جامعه را می‌سازند عواملی است که من فردی
انسانی را می‌سازند آنچنان که خود تصمیم می‌گیرند.
پس وقتی من بد می شوم محیط اجتماعی است که بیدا راه من می آفریدن با انتخاب می کند و وقتی خوب می شوم، محیط اجتماعی است که در من خوب بودن را خلق کرده و یا با بدن خوانده، حال من نیست. در سوسیولوژیسم تواند ندارد انسان به عنوان یک از انتخاب کننده در سوسیولوژیسم نمی تواند باشد هر کس جوری است که جامعه اش آن جور ای که یا سارد بس هر کس انسان نیست چون دیگر نمی تواند خودش انتخاب کند. انسان کسی است که بتواند بگوید من خودم. انسان کسی است که می تواند بگوید: این یک خود دلیل اختیار است ای صنم این که گوئی این کنم یا آن کنم.
اما سوسیولوژیسم می گوید خود این تردید را هم جامعه در تو به وجود آورده است. بعضی از عوامل جامعه شناسی و اجتماعی ترا به انتخاب این می خوانند و بعضی از عوامل دیگر محیط ترا وادار می کنند که چیز دیگری را انتخاب کند و تو چون الان گرفتار دو دسته از عوامل اجتماعی هستند تردید بیشتر می کنند. الان یک عده تردید دارند که مذهبی باشد یا غیر مذهبی کدام را انتخاب کند؟ دین را یا بی دینی را؟ می گوئند این تردید به خاطر این نیست که تو می توانی دین را انتخاب کنی یا بی دینی را یا بله بی دینی را بدل خاطر است که یک عده از عوامل اجتماعی که به تازگی از غرب آمد و وارد نظام اجتماعی جامعه ما شده و در تو هم وجود دارند می خواهند ترا از دین دور کنند و بنابراین تو الان هوشیایی هستند در دست این عوامل، اگر دین را انتخاب کرده معلوم می شود عوامل اجتماعی دینی در تو پیروز شده و اگر بی دینی را انتخاب کرده
ملوئی می‌شود که عوامل وارداتی بر عوامل ستی فاصله آمده. پس تو پارچه تصمیم هستی که نظام اجتماعی تو در تو می‌گردد پس تو وجود ندارد من وجود ندارد.

و اخرين جبر، بیولوژیسم است، يعني اصلت زیست شناسی، کوشش می‌کند تا انسان را از چارچوب خشک و متحرک ماتریالیسم تا حدی بالا بیاید و خود این نشان می‌دهد که دانشمندان قرن بیستم می‌گذر

نمی توانند در تعريف خشک و تنگ ماتریالیسم قرن نوزدهم و همچنین و هفدهم انسان را بههمند و توجهی کند. بیولوژیسم عبارت است از اصلت مجموعه خصوصیات فیزیولوژیک (بنی) و پسیکو. لوزیک (روتی) انسان، که در یک بافت پیچیده بیار تکامل یافته انسان را می‌سازد و هر کسی براساس قوانینی که بیولوژی آن قوانین را می‌سازد زندگی می‌کند.

درست است که بیولوژیسم سطحه هم از ماتریالیسم و هم از ناتورالیسم بالاتر است و انسان را متعالی تر از یک بدیده معمولی طبیعی یا مادی تلقی می‌کند ولی باز انسان را به عنوان یک خودآگاه آزاد نفی کرده است و وقتی می‌گوییم من، من بازیشه ناخودآگاه و مجبور خصوصیات بیولوژیک خودم هستم، پس من، نیستم. می‌گوید، آدمهای مثلا لاغر آدمهای باهوشند، آدمهای چاق آدمهای مهرباند. پس معلوم می‌شود آن کسی که هوشیاری به خرج می‌دهد مال خودش نیست مال وزن بدنش است و شکمش می‌باشد، مال خود انسانی نیست شکل ساخته بیولوژیکش. انتظار دارد و اصلا نمی تواند نسبت به ما محبی نکند.

می‌بینم بیولوژیسم در عین حالی که ادعا می‌کند، بر خلاف قرن نوزدهم انسان امروز را در حد بسیار بالایی تلقی کرده باز می‌بینیم آن انسان خدا گونه ای که هدف مذهب بوده و در آغازگفتی نمی شده.
آن روش است چهار زندانی که گفته‌ی چیست. مجموعه این مکتب‌های مختلف را می‌شود در چهار جبر

خلاصه کرد:

اول: انسان با اراده خودآگاه آفریننده در چهار اول زندانی است: چبر طبیعت همان که ناتورالیسم رؤی آن

زیباد تکیه می‌کند که تا حد زیادی هم درست است.

چبر دوم: چبر تاریخ است همان که فلسفه تاریخ رؤی آن تکیه می‌کند. از امرسن می‌پرسند تاریخ چیست

؟ می‌گوید چه چبر تاریخ نیست ؟ هر چه هست ساخته‌ی تاریخ است. اصالت تاریخ عبارت از این است که

آفریننده چگونگی من، ماهیت من انسان تاریخ من است تاریخ من که دست من نیست پس من دست

خودم نیستم.

سوم: سوسیولوژیسم است. اصالت جامعه این بحث که فرد وجود ندارد و جامعه فرد را می‌سازد نظریه

سوسیولوژیسم است.

اتفاقا مننه می‌خواهم ناتورالیسم را نفی کنم نه سوسیولوژیسم را و نه هیستوریسم را، هر سه را قبول دارم.

اما بدین معنی قبول دارم که انسان اصل حرفم همین جاست این موجود می‌تواند انتخاب کند.

---

1- و این مطلب تازه ای نیست که از قدیم در فرهنگ عامیانه و در معتقدات عوام اینگونه حرفها سابقه

داشته است.

این موجود در طول تکامل خودش واقعا پدیده است طبیعی و مادی واقعا پدیده است ساخته تاریخ واقعا

پدیده ایست ساخته اینچه که محیط و جامعه اش او را ساخته در یک جامعه ایلی شکل زندگی ایلی یک
خصوصیات روحي و فکري روي افراد گذشته و كسي كه به شکل ايللي زندگي مي كند نه به خاطر اين است که اين شكل زندگي را انتخاب کرده هيه كس انتخاب نكرده اين نظام اجتماعي و توليدی خاص بوده كه آنها را ناجار چادرنشین و بیانان گرد كرده، نظان تولیدیان اقتضا دارد و نظام طبيعي باعث شده كه عده ای دیگر به صيد و شکار پردازند و شکارچی بشوند و در جنگلها زندگي كنند یا ايلات خصوصيات ديگري پیدا كنند و بعد وارد مرحله كشاورزي بشوند و در مرحله كشاورزي اسكن یا پاند و پانده كه روستا نشين و شهر نشين شندند ديگر خصوصيات، روابط، سنت، اخلاق و روحينتشان فرق کند و اين فرق كردن ها به خاطر اين نبسته كه انتخاب در کار بوده به خاطر شكل نظام توليدی است كه اين خصوصيات را در او اقتضا كرده يعني بشر واقعا آنجنان ساخته شده كه طبیعت را واخا واقعا آنجنان است كه تاريخ او را مي سازد و واقعا آنجنان است كه جامعه اش او را مي سازد و اگر محيطي را عوض كني انسان تغيير پيدا مي كند. یکي از هنرمندان تهران که روی طرح نقاشی قالی کار مي كند و هنرمند بسيار بزرگی است مي گفت از من دعوت کردن که بروم در زندان آنها به زندانيان قالی باغي تدریس كنم ( درست دقت كنيد گه چقدر انسان استعداد تربيتی دارد و چقدر عامل خارجي در چگونگي او موتر است )، مي گفت من طي کردم كه اگر كسي به قالی باغي طرف هنرمندان ياد دادم او يك هنرمند خوب شد، برایش تفاضلي مي كنم و شما بابيد بهذيريد قبول كردن. كسانی را که من تعليم مي دادم بيشتر مجرمين گلابي بودند كه شرارت و خشونت از نگاههايشان پيدا بود. اينها را آوري ديدم شروع كرديم به تعليم دادن قالی باغي. اين طرفات بافتن قالی كه با چشم، بى نوک انگشتان و با آن طرافت كه بباید نقشي را بافي بافند اين لطفت شاختن رنگها كه باید رنگها را خوب بشناسند و تركيب رنگها را حس كند، بفهميد و اين زيابي كه در اين نقشي طرف و هنرمندانه
قالی ای یک همیشه تبریک را به قدری لطیف و رقیق می کرد و به قدیم تلطیف می داد که همیشه آدمی که شاید از خون و کشتین لذت می برده می‌فهمد بعد از مدتی که با هنر سر و کار داشت یک لطفات روحي پیدا کرده بود که گاهی که هم در همیشه همین آدم یا مریخ نیش می‌کرد و به خوانندم شعر عرفانی مثل‌می دیدم که قطرات اشک از گوسه جشنان همین آدم یا مریخ نیش می‌کرد و به روحي انجان خشن و سخت ، اینقدر نرم و لطیف می شود . عامل خارجی است که این خشونت را به او تحمیل کرده ، نظام اجتماعی فرق داشته و الان که محیطش فرق کرده این لطفات را در ایل بوده آوردی که در این لطفات پایه ممنوش بود و به این خشونت پایه محکمش کرد این یعنی سوسیولوژیسم و درست هم هست .

اما حرف من این است نمی خواهم سوسیولوژیسم یا مارکسیسم یا ناتورالیسم و یا اصلاحات تاریخی یا در تاثیر شده روی انسان نفی کنم می خواهم ثابت کنم . تاپید کنم یک حرف این است که انسان در طول تکامل شدنش در طول انتقال از بشر بودنش به انسان شدنش از این جبرگی نجات پیدا می کند رها می شود . مثل اصلاحات جغرافیا که در قرن نوزدهم آنهمه اهمیت در جامعه شناسی پیدا کرد که حتی این خلدون می گفت هر جامعه ای به شکلی زندگی می کند که جغرافیای طبیعی اقتضا دارد و راست هم می گفت اما امرز انطور نیست . امرز به میزانی که انسان تکامل پیدا می کند در آن بعد یا این جبرگی این نیست یک امرز این نیست که این جبرگی وجود ندارد یا اینکه اصلا اثر ندارد و انسان همیشه در طول تاریخ خودش چنانکه می خواسته است و انتخاب می کرده است و می ساخته است زندگی می کرده بلکه می خواهم بگویم انسانی که
به شکل حیوان اسیر سوسیولوژیسم است اسیر ناتورالیسم و هیستوریسم است وقتی که در حال انسان شدن است به تدریج از این جهان آزاد می‌شود.

خوب، از ناتورالیسم چه جوری درمی‌آید؟ این را از همه روشن نمی‌توانید به فهمیدن برای این که الان در قرن نجات از ناتورالیسم هستیم، یکی از جبرهای طبیعت بر ما آب و هوای بوده‌م‌یا. در کویری زندگی می‌کردند، و هوای کویری ما را در خود می‌نشستند. در کنار دریای جور دیگر می‌شدند در شرق طور دیگر و در غرب طور دیگر، شرایط کوهستانی با شرایط برقی و دشت برای ما فرقت داشت و ما را متفاوت بار می‌آورد.

اما امروز می‌بینیم سنده تا نماد جدید، انسان را در روز از تحمیل و از جبر پدیده‌ها و نیروهای طبیعت، بیشتر را می‌کند. امروز استثنایی که در کویر و صحرا و افریقا زندگی می‌کند می‌تواند عنصر غیرمنتظره شرایط طبیعی که بر اثر تحسین شهید شرایطی برای زندگی خودش می‌کند و شهرهای مدرن بسازد و مثل یک آمریکایی که در آمریکای شمالی زندگی می‌کند زندگی می‌کند و این نشان می‌دهد که انسان می‌تواند از جبر جغرافیا یا جبر طبیعت به معنای اعم نجات بیابد. یکی از جبرهای انسان، جاذبه زمین بوده که همیشه اوا را به زمین می‌چسبانده است. جاذبه زمین به قدری برای ما طبیعی بوده که ما آن را به جاذبه را جز بدن خودمان حساب می‌کردیم. خیالی می‌کردیم این خود ما هستیم که به زمین می‌چسبیم و به جهت وطنمن است، و وزن را هم چیز ذات خودمان می‌دانستیم. ولی امروز می‌بینیم که این دیوار جبری که همواره می‌بینیم پر از ما را تا سه چهار متر محدود کرده بود به چه سادگی شکسته شد و چگونه نه لحظه می‌شکندش و ما دیگر اسیر جبر جاذبه زمین نیستیم. امروز اسیر جبر تولید کشاورزی اقیمی نیستیم.

می‌بینیم که پشت سر هم این دیوارها فرو می‌ریزد و به میزانی که تکامل و تمدن پیش می‌رود از این
جبرها بیشتر بیرون می‌آیند. انسانی که تنها در یک شرایط در کنار رودخانه و جنگل ایشان توانست اینها که آب و هم شرایط براش و وجود داشت می‌توانست زندگی کند و اگر این شرایط نبود، می‌مرد امروز می‌تواند در کویری که حتی گیاه از روی ندان می‌رسد تمدین عظیم صنعتی با نا کند. این، از جبر طبیعت بیرون آمدن است.

به جهت وسیله انسان از جبر طبیعت بیرون می‌آید؟

به وسیله شناخت جبر طبیعت و قوانین حاکم بر طبیعت و تاثیر قوانین جبری طبیعی بر انسان. شناخت اینها علم است و شناخت طبیعت یا علم به انسان امکان داده که با استعداد آفرینش‌گذار و شناخت علمی که او را هدایت می‌کند تکنولوژی بسازد. تکنولوژی فقط یک کار دارد انسان را از جبر طبیعت ناجات دهد. به تکنولوژی و تکنیک این همه حمله می‌شود که انسان را مسخ کرده قربانی کرده و راست هست اما این تکنیکی می‌تواند نجات دهد انسان باشد. انسان برای تامین غذاشی، بوساکش و خانه اش مجبور بود در شبانه روز به تکنیکی را دوباره ساعت کار کند. جبرایا یکد کار می‌کرد، این جبر اول بود، جبر طبیعی. تکنولوژی میزان تولید را بالا می‌برد و ساعت‌ها را از دوباره ساعت است به یک ساعت تقلیل می‌دهد و پیش‌تر ساعت انسان را از آزاد می‌کند. ولی اگر می‌بینیم باز هم انسان امروز با تکنولوژی ای که دارد بیش از انسان را تکنیکی گذشته کار می‌کند، این نه به خاطر صنعت است، به خاطر بوروزوازی است که بیش از تولید صنعت مصرف انسان را زیاد می‌کند و مرتب تصادعی بر انسان تحمیل می‌کند.

پس تکنیک دست نجات دهنده ای است که انسان را به کمک علم از تمام عوامل بسیار فراوانی که به آزادی انسان فشار می‌آورند و این را در جبر قوانین جغرافیایی و قوانین علمی و قوانین طبیعت می‌فرشند رها می‌کند.
از جیر تاریخ چگونه می‌توان نجات ییدا کرد ؟ اگر انسان بتواند بنشناسد و حس کند که واقعاً بازیچه یک قدرت عظمی است به نام تاریخ و بتواند با علم تاریخ شناسی و با فلسفه تاریخ، حركت تاریخ و عوامل حاکم بر حركت تاریخ را کشف کند و اگر کشف کند که تاریخ چه عواملی دارد و چگونه این عوامل در ساختمان فکری، اخلاقی، احساسی به انسان و ما انسانها اثر دارد می‌تواند راه نجات خودش را از زندان دوم که تاریخ است بیاید و این می‌بینیم انسان به این مرحله بیش و کم رسیده است. اکنون در آسیا و آفریقا در آمریکای لاتین جامعه هایی را می‌شناسیم که از نظر سیر حركت تاریخی چند مرحله را بدون طی کردن آن و یا یک پرش پشت سر گذاشته اند.

به این معنی که از نظر مراحل تاریخی این جامعه طی قرون از مرحله یک به مرحله دو می‌رسد، و جیرا بعد باید بر سر به مرحله سه و بعد جیرا به مرحله چهار می‌رسد، و جیرما به مرحله پنجه‌های درسیده .. این حركت تاریخ جامعه است. مثلاً این جامعه در چه مرحله‌ی ای است ؟ در مرحله سه و پسیار باز، پس معلوم می‌شود که جیرا باید به مرحله چهار بر سرده بعد به مرحله پنجه و بعد مرحله شش، اما همین جامعه به میزانی که خودآگاهی تاریخی بیدا می‌کند و به میزانی که روش‌های که بازمی‌ماند جامعه می‌دارند که این مرحله خاص تاریخی آنها چگونه است و ساخته چه جیر تاریخی است، این جامعه می‌تواند از مرحله سوم جیر تاریخی، با یک پرش و بدون اینکه مرحله چهارم و پنجه را طی کند به مرحله ششم منتقل شود. این در آمدند و فرار کردند از سیر علت و معمولی جیری است که بر حکمرانی در طول زندگی یک جامعه حاکم است و همه جامعه‌ها جیرا باید همه این مرحله‌ها طی می‌کردند تا می‌رسیدند به مرحله ششم.
در طول تاریخ و همیشه هم جامعه‌ها همین جور بوده و براساس همین حرکت تاریخی حرکت یم کرده اند.

اما انسان امروز به میزانی که خود‌گاهی تاریخی پیدا می‌کند، تاریخ را می‌شناسد، حرکت تاریخ را کشف می‌کند خودش را می‌تواند از این حرکت جبری تاریخ گذشته از این حرکت اکنون و بعد یکی از این مراحل تاریخی را که خواهد انتخاب کند این است که گاه در همین دنیای خودمان، جامعه‌های را می‌بنیم که در مرحله بدوی قبایلی چادر نشین بودند و در مرحله دوم، بردگی بودند و ناگهان با یک انقلاب عليه تاریخ، خودشان را به یک مرحله پیشروتره و بالاتر از مرحله بزرگ‌تری رسانندند. این عضوی برای جامعه است، این رها شدن و رها کردن جامعه است از جبر تاریخ به وسیله شناخت جبر تاریخ، حرکت تاریخ و کشف قوامین جبری تاریخ.

سوم، جبر سوسیالیسمی است، باز شاهدیم که در گذشت هر فردی آنجان پرورش پیدا می‌کرد که جامعه اش اقتضا داشت. اما امروز بر عکس به میزانی که جامعه مشابه و ساعت پیدا می‌کند، به میزانی که روابط اجتماعی و روابط طبقاتی را کشف می‌کند به اندیشه‌ای که فلسفه سیاست و حکومت را می‌فهمد و به میزانی که خود‌گاهی اجتماعی می‌پذیرد به قول یاسرپس انسان‌های ساخته شده گامه‌ها تبدیل می‌شوند.

به انسان‌های سازند اجتماع.

در گذشت وقتی شما یک جامعه ایلی، به یک جامعه فنودالی و یا یک جامعه عقب مانده روستایی را نگاه می‌کردی، افراد ان جامعه کوچک‌ترین شکی درباره نظام حکومت‌شان، نظام مذهبی‌شان، اعتقاداتشان، سنت هایشان نداشتند و اصلاً نیم تواستند داشته باشند. این ها یا یک چیزهای ابتدایی به چیزهای لاگر یا لاپیز و جبری و حاکم بر همه چیز، درست مثل آفتات و مثل آسان ری دانستند، اصلاً این که ممکن است این مذهبی‌های غلط باشد پس مذهبی دیگری را انتخاب کند، یا این نظام و این حقوقی که این خان
دارد یا خان های دیگر ممکن است درست نباشد و می‌شود علیه عصیان کرد، می‌شود قصر را گرفت،

می‌شود یک جور دیگر زندگی کرد این اصلا به فکرنشان نمی‌توانست برسد چون طوری ساخته شده بودند و

جوری می‌اندیشیدند که نظام اجتماعی شان قابل ریزی کرده بود. اما انسان امروز می‌تواند آگاهانه مذهب

خودش را انتخاب کند، همچنان که می‌تواند آگاهانه آن را نفی کند.

مذهب یکی از عوامل و قدرتهایی است که جامعه به فرد، عرضه می‌کند یا بر تحمل می‌کند. اما انسان

امروز نسبت به مذهب و نظام های اجتماعی که همیشه بر او حاکم بوده در حال اختیار است، می‌تواند نفی

کند می‌تواند انتخاب کند در آن شک کند. نظام های تولیدی، نظام اقتصادی، نظام مالکیت، سنت، ها,

روابط اجتماعی همه در بر این انسان خودآگاه امروز به صورت گذشته نیستند که واقعیت های لاپیزال و ابی و

لاپیژ و حاکم و مقدس و آسمانی و نازل شده از عالم غیب باشند، هن بلکه به صورت بدلده هایی در کنار

آدم هستند که انسان می‌تواند درباره شان بهبودی و تصمیم بگیرد، انتخاب کند یا نفی، و می‌بینم که

نفی می‌کند و انتخاب دیگری می‌کند و تغییر می‌دهد و اصلاح می‌کند و انقلاب می‌کند، تغییر

تیپ می‌دهد، تغییر مذهب می‌دهد، و همه اینها نشان می‌دهد که انسان امروز آزادی خودش را از

زندان سوم که زندان جامعه است بیش و کم به دست آورده و هر روز دارد بیشتر به دست می‌آورد و این

رهایی از بند نظام اجتماعی حاکم بر خویش را انسان به وسیله جامعه ساختی و به وسیله علوم اجتماعی،

مطالعه روي نظام ها و مقابله نظام های اجتماعی به دست آورده است و می‌بینم که از سومین زندان نیز

انسان به وسیله علم می‌تواند رها شود و با تکنیک مبارزه اجتماعی درست مثل تکنولوژی و ماشین که
وسیله مبارزه با طبیعت است، زیرا که ایدئولوژی هم تکنولوژی مبارزه با نظام های اجتماعی است به وسیله
و پراساس علم جامعه شناسی.
پس از زندان اول، زندان طبیعت انسان خودآگاهی و اراده و آفریندگی خودش را به وسیله شناخت طبیعت
یعنی علم به دست می‌آورد. از زندان دوم هیستوریسم هم با شناخت فلسفه تاریخ و استفاده جبر تاریخ
یعنی علم تاریخ رهایی خودش را به دست می‌آورد و از زندان سوم سوسیولوژیسم، زندان نظام اجتماعی نیز
افراد با علم رهایی خودشان را به دست می‌آورند و سازند نظام اجتماعیان می‌شوند.
زندان چهارم بدترين زندان است و انسان در برابر عاطفیت زندانی است و ان زندان خویشتن است و
عجیب است که در طول تاریخ انسان از این زندان های سه گانه می‌بینیم که نجات خودش را بیشتر تامین
کرده و از همه وقت رهانی از این سه جبر است و بیشتر از همیشه بر این سه جبر مسلط است اما بر عکس در
برابر جبر چهارم، یعنی جبر خود، زندان خویشتن، از همه وقت حتی از دوره ای که انسان تکنولوژی
نداشته و علوم طبیعی را نمی‌دانسته، جامعه شناسی و فلسفه تاریخ را نمی‌فهمیده عاطفیت است و بعد
همین زندانی جبر چهارم بودن انسان امروز است که رهایی از زندان اول و دوم و سوم را یوچ و بیهوده و
عیب نموده است. چرا؟ به خاطر این که انسانی که انسانی چهارمین زندان است از سه زندان اول هم که
نجات پیدا کند اول بدبختی او است، زیرا به قول یک نویسنده برای انسانی که در یک چب خفته است رنج
نمی‌تانم چه کم نیست، چون نمی‌تواند کاری کند اما انسان امروزی که بیش از همیشه عاطفی این را
دارد که چه کمد کمتر از همیشه می‌داند که چه باید بکند. زیرا آن کسی که باید از این سه زندان رها شود
بر طبیعت مسلط شده بی گذر و سروش و تقدیر آینده بشیرین بخش مسلط شده یا بر جامعه خودش مسلط
شده، این انسان عاجز و اسیر زندان خویشتن است و چرا نمی تواند از زندان خویشتن بیرون بیاید؟ چون
رهایی از این زندان مشکل است بیش این علت مشکل است که سه زندان اول چهار دیوار داشت در پیرامون
وجود می، و من در آن زندانی بودم و نسبت به زندانی بودن خودم آگاهی داشتم. می دانستم که این
نیروی جاذبی است و من نمی توانم بیام. این را آگاه بودم حتی موقعی که بدوری بودم این را آگاهی داشتم.

می دانستم که اینجا چون رودخانه است من مجبورم صیاد بشوم، اینجا چون فقط جنگل دارد من مجبورم
که شکار بکنم. این جنگل را من، در گذشتی احتساب می کردم، اما جبر چهار دیواری در پیرامون وجود

من نیست، زندانی است که من با خود حمل می کنم این است که خود اگاهی و شناخت نسبت به این
زندان از همه مشکل تر است. در اینجا خود زندانی و زندان یکه هستند، خود بیمار و خود انسان بیمار

یکی شده اند و به همین جهت است که شفا یافتند از این بیماری دشوار است.

دشواری دیگر به خاطر این است که انسان با علم می تواند از زندان تاریخ بیرون بیاید با علم می تواند از
زندان طبیعت بیرون بیاید و با علم می تواند از زندان نظام حاکم بر اصول اجتماعی درآید، اما متاسفانه با
علم نمی تواند از زندان خویشتن بیرون بیاید. چون این عالم، خود، زندانی است. خود این علم، علم یک

زندانی است. این است که این خود که می گوید احتساب نمی کند آن من آزادی است که در خودش
مدفون است. او احتساب می کند به عنوان یک خود، انسانی مطلق. می باید که از زندان طبیعت و جامعه
و تاریخ رها شود و رها می شود اما به پوچی می رسد. می خواهی اینجا فرمولی را عرض کنم. قانونی وجود
دارد که از اول خلفت آدم و در طول تاریخ بشر و تا همین الان صادق است. انسان در زندگی مادی خود
این طریق را می بیماید، فقط و فقط تغییر زندگی مادی و آن این است که: انسان اول نیاز دارد بعد به رفاه
می رسد س普及 رفاه به پویی و پویی به عفیان و سرانجام عفیان به زهگرایی و ذهنیت گرایی می انجامد.

اگریستانیالیسم و همبیسم امروز همین است، اشرافتی قدیم ما که به تصوف گرایی گرانیده همین است، در هند که اشرافتی هند و چنین به آن صوفیگری عرفاتی نیروان باز روزگاری ماه‌های رتصید باز همین است و بوروزازی جدید که به نفی مصرف و زندگی ماه‌های امروز نسل حکم جدید شور رسیده باز همین است و نمی تواند.

جز این باشد.

انسان تا وقتی باعی ایده آتپای ماه‌های روزمره ارزش قائل است که به انها نرسیده باشد وقتی که رسیده به پویی می رسد. بايد ایده آل انسان به قدری متعالی باشد که هرگز به یک جانی متوافت نشود که اگر شد توقف است و توقف هم به عبت و پویی می انجامد. و طبیعی است که انسان زندگانی جبر خوششنت، اگر مسلط بر طبیعت هم بشود، باز یک عاجز مسلم است. زن ایزوله می گوید: نویسنده ای از شاهزاده ای سراپا غرق سلاح و طلا سخن می گفت که قهرمان داستان بود اما از دردید درونی رنگ می برد که درمان نداشت. او می گوید فرآیند امروز چنان شاهزاده ای است اما نه انسان امروز چنان شاهزاده مسلم غرق طلایی است که از همه وقت عاجزتر است.

در وسط میدان بزرگ رتردام هنند مجسمه خیالی جالبی هست که از سنگ ساخته شده اما تمام مفصل های این مجسمه از هم سوا است. مثلا گردنش یک مقدار خزیده این طرف تر، آرنجش بکه کنار کارویش قرار گرفته، همین طور زانو، مج با و... به طوری که از دور وقتی شما این مجسمه را وسط میدان نگاه می کنید دلتنان می ریزد که گویی اگر یک باد کوچک یک بیوند این مجسمه در روی روی خودش در صورتی که...
این مجموعه از سنگ سابقه شده. مجموعه ساز می‌خواسته انسان بعد از جنگ بین المللی دوم را مجم‌س
کند ولی این تجسم همان انسان امروز است که بیش از همیشه نیرومند است و قدرت سنگ را پیدا کرده اما
بیش از همیشه دلهره نابود شدند هست. چرا این چنین است؟ یا یک بار این که رهایی از سه زندان به او
نیرویی عظیم داده که هرگز انسان تا این حد مقتدر نبوده، اما همین آدمی که از این جا می‌تواند میرخ‌ر‌
بمباران مند، همین هنرمند و دانشمند برگزی که از اینجا یک ماهیان پیچیده‌ها در کره‌ها یا در فضای
لایتهای هدایت می‌کند همین آدم یک موجود ضعیفی است که اگر جای دیگر صد تومان به حقوقش
اضافه کندب به آنجا می‌رود و عليه اینجا کار می‌کند. من شنیدم که هنوز برگزی در بعضی نواحی آفریقا
وجود دارد، بعضی از افراد قبیلی با دسته منحکم وحشی را از آنجا می‌گیرند و در جای دیگری می
فروشنده. اما برگزی یک که به چشم خودم دیدم در خود گربه‌ی بود و در مرکز کمربیج در مرکز سورین، نه
در بازارهای قابل‌برده فروشی و آن هم یک عده افراد بدلوی وحشی، عالی ترین مغزه‌ی انسانی را می
دیدم آوردن به بازار چوب حراج می‌زندن تو چند می دهن؟ او چند می دهد؟ از چنین کمونیست، از
شوری و از آمریکای شمالی و از خود اروپا، سرمایه‌ی داران برگزی، کارخانه‌های مهم امتداد، آقا این دوم
شگرد فاش کلاس است تو چند می دهی؟ ما آقا پاندیزه هزار تومان می‌دهیم آن یکی می‌گوید یک اتومبیل
هم بالاش می‌دهم دیگری می‌گوید من شوهر هم می‌دهم و او به این اباب به آن اباب نگاه می‌کند و
مردد است. بالاخره یکی را انتخاب می‌کند کسی که بیشتر‌داد. چرا؟ برای این که این اباب است. این
اسان همان فردی که می‌خواهد صد هزار تومان به او بدهد و تمام‌شی هم می‌کند که پیامد انسانی
است که می‌تواند جامعه‌ها از زندان طبیعت بپریود بیاورد، همین یک ایدئولوگی‌ای جامعه‌شناسی است که
می توانند انسان‌ها از زندان جامعه بیرون بیایند و همین فیلسوفی است که می‌تواند انسان‌ها از زندان جامعه بیرون بیایند و لی خودش را می‌بینم یا که حد عاجز خوششتن است که به صورت یک برده درآمده و یک برده نمی‌توانند انسان‌ها به دشمن بی‌خنش و خودش هم نمی‌تواند بارها شدن از آن سه زندان رها شود.
مشکل کار این است که این زندان چون جز بعد خود انسان است یا نمی‌تواند عده خودش عصبان کند و آن
سی زندان چون در خارج از زندان خود انسان عالم است می توانند از آنها درآید.

می بینم که رهایی از این زندان، بگیر با علم امکان پذیر نیست. پس با چه باید از این زندان آزاد شد؟ با
عشق. عشق یعنی چه؟ عشق عرفانی و صوفیانه و عرفانیه و این قبیل را نمی‌گویم که خوششان زندانهای
دیگری هستند. عشق بدین معنی که یک نیروی مقنن، با نمای عقل محاسبه گر و مصلحت پرست باشد که
در ذات من، از انسان در عمق فطرت من، من را منفی کند و از درون علیه خوششتن مرا بشورند والا با
قوانین طبیعی نمی شود، از درون باید علیه من عصبان شود. چون زندان چهارم جز درون من است از
درون بايد منفی شود، مشتعل بشو. چگونه؟ چرا به صورت آتش؟ چرا با عق منطقی کشف کننده
قوانین طبیعی نمی شود از چهارمین زندان در آمد؟ چرا؟

به خاطر اینکه یک مساله غیر منطقی است. عین اصطلاح یا دو یا گویم و توضیح همین که زندگی می
کنیم منطقی است کار که می‌کنیم حقوق که می‌گریم، می‌گویم، فکر می‌کنیم، مطابعه می‌کنیم
اینها کارهای منطقی هستند و چون به نتیجه هم می‌رسیم. همه کارهایی که آن من کنیم منطقی است.

یک نوع دیگر کارهایی است ضد منطقی (ایلوزیک) مثل کارهایی که آدم خل می‌کند. سومین نوع
انالوژیک است که یک منطقی است و نه ضد منطقی چرا که اصلاً از مقولة منطق نیست، نیرومندتر از منطق
است. منطق عبارت است از کشف علت و معلول برای این که می‌تواند سبب خواهش‌های استفاده کنم.

اما گاه انسان همه اینها را برای یک چیز متعالی تر نابود می‌کند مثلا دو زانو می‌نشیند بر روی خودش.

بنزین می ریزد و با همه اره و آگاهی و آرامش خودش را آتش می زند تا جامعه اش از آتش نجات بیدا

کند. این منطقی نیست، هیچ چیز و هیچ پاداشی هم نمی خواهد، اصل اخلاق این است. عشق عبارت

است از یک نیرویی که مرا منافع و مصالحی که زندگیم بر آن باشده به فدا کردن همه منافع همه مصالح و

حتی زندگیم و بودن خودم برای بودن دیگری برای بودن دیگران و برای ایدالاً که به آن عشق می ورم ولو

خودم نباید دعوت می کند و من به آن عمل می کنم و به این ندا پاسخ می دهم.

اگر من به تو دروغ نمی گویم برای این است که تو در بزار به من دروغ نگویی. من چک بی محل نمی کشم

تا اعتبار بیدا کنم و بعد بتوانم کچه‌پایم را به صورت پال در بزار خرج کنم. این یک تقوای مصلحتی است.

یک معامله است براساس عقل و منطق. اما من اگر دروغ نگفتم و به ضرر خودم هم تن دادم برای این که

دروغ گویم و بعد هم هیچ پاداش نخواهم و در موقعی راست بگویم که این راست گفتن و نگفتن دروغ به

قیمت نابودی من این نمی گویم و در ازایش هم هیچ چیز نمی خواهم بلکه همه چیز را از دست

می دهم اینجا است که من معلوم می شود انسان پیدا شده مذدپیدا شدن یک انسان. کدام انسان؟ آن

انسانی که از چهارمین زندان که سیاه‌چال پلیف در خویشتن مددمون است نیز سربراورده و در زیر آفتاد

ایمان و عشق در جهت انسان شدن گام برمی دارد.

نیچه یک فیلسوف بزرگ و یک دانشمند نابغه و یکی از افتخارات بزرگ اندیشه امروز بشر است. اما نیچه

جوان، آدم مغروری است که می گوید حق مال زودمendale است و زور اصل است و از این قبل....
البتة اینها غرور جوایی است و در اواخر عمر به قدری طبیع و عشق شناس و محبت شناس شده بود که بالاتر از انسان شناسی، یک کار عجیب کرد، همین آدم که می‌گفت هر کس به دیگر رحم کند علامت عجز او است و رحم علامت عجز است. آدم عاجز و ضعیف را بايد نابودش کرد، مثل اسکیموها که بپرهایشان را که کمی از کار می‌افتد می‌برند وسط برف و یخ ها تنها رهایشان می‌کنند تا ببینند چون او defy تولید کننده نیست، مصرف کننده است و منطق اجازه می‌دهد او را از بین بریم، راست هم می‌جوید این کاریست صد درصد منطقی. اما نیچه را نگاه کنید، از توی کوهچ رد می‌شود می‌بیند یک گاری چه شده و با همه بار سنگینش روی اسب که وارونه توی جوی افتاده قرار دارد. و گاریچی که گویا اسب مال خودش نیست همه تلاشش این است که اسب را به نحوی هشته تحريك گند تا زودتر بلند شده و راه بیفتد و بارش را به مقصد پرساند و اگر هم اسب بیچاره ناقص شود چه اهمیتی دارد. مهم این است که او زودتر به پوشش برسد. این است که با وحشیگری تمام اسب بیچاره را زیر ضربات شلاق گرفته و اسب هم گاهی از ترس شلاق خیز بر می‌دارد ولی فشار بار سنگین دوابره می‌خواباندش به جویی، به طوری که پایش محروم شده و شکسته، نیچه که این وضع را می‌بیند به شدت عصبانی می‌شود و از گاریچی خواهش می‌کند که این کارا نکند و می‌گوید اول باید بارها را برداشت و بعد اسب را بلند کرد. گاریچی حوصله این حرکه را ندارد و اعتنابی نمی‌کند. نیچه هم که ادم عصبانی و تندخویی است یقه گاریچی را می‌گیرد که نمی‌گذارد و در اشلاق تبانی، گاریچی هم می‌گوید حالا که نمی‌گذاری پس به خودت می‌زنم و پیچاره شاعر و فیلسوفی که گیر گاریچی بیفتد. و گاریچی هم چنان لگدی به او می‌زند که معلوم نیست چه بر سرش می‌اید و خلاصه می‌رود خانه و بر اثر آن می‌میرد ... نیچه فدا می‌شود و از بین می‌زود، هر کس
این داستان را بیشتر همانطوری که الان ما احساس می‌کنیم دچار یک تناقض در خود می‌شود. در من هر
فرده از شما دو نفر هستند که یکی دچار هیجان شده از این همه زیبایی روی نیچه و از این عظیمات اخلاقی
و روحی و عاطفی که خودش را نابود کرد برای کمک به یک حیوان، بای این که نتیجت یک جنایت، یک
فجه را تحمل کند و یکی دیگر به این آمد و به چنین حادثه احتماله بی منطق که در این
حادثه یک نیوپرژر برخی فدا شده تا یک اسب گاری بماند....

معلوم است که این یک معامله احتماله است. یکه فذای اسب شده اما این احتماله نیست ضد منطقی

نیست منطقی هم نیست آنان‌زیک است، بالاتر از تحلیل منطقی است. همهم اخلاق همین است عشق هم
همین است. اگر که انتخابی بکنی باع رفع یکی از نیازها، اگر کسی را دوست داشته باشیم تا او هم ما
را دوست بدارد یا به کسی عشق بورزیم تا یکی از نیازها بطرف بشود یا به کسی محبت کنیم تا محبت
نسبت به او به ما امکاناتی بدهد معامله کرده ایم. عشق عبارات است از: همه چیز را برای یک هدف داده و
به پاداشش هیچ چیز نخواشتن این انتخاب برگزید است، چه انتخاب؟ خودش را انتخاب کند برای مرگ تا
دیگری زنده بماند و یا هدفی زندگی داشته باشد و به یک ایده آلی تحقیق ببخشد.

این مرحله چهارم است که انسان خود را فدا کند. آدمی که در یک کلمه بسیار بر معنی که در هیچ یبای
دیگری وجود ندارد به مرحله ایانر رسدیه. اینی مرحله ای است که فرد، انسان دیگری را بر خودش انتخاب
می‌کند، ایانر اینی، دیگری را بر خویشتن بزگیم. حتی وقتی یان دیگری هست و یان تو.
دیگری یا دیگران را بر خان خویشتن بزگیم. ایان را ناگه داشتن، خود را نابود کردن. در اینجا معلوم می
شود که انسان از بین دو مرج‌یکی را که مرج‌خودش است انتخاب کرده چه مرج چانش، چه مرج
منفعتش، چه مرج نامش چه مرج سعادتش چه مرج آسایشش هر چه، چه نانش و چه نامش.
از این چهارمین زندان که بسیار سنگین و وحشتناک و درونی و تسخیر ناپذیر است، هر انسان به نیروی
چندین عشقی می‌تواند رها شود، عشقی که بتواند ماوراء عقل و منطق ما را دعوت به نفی خود و عصبان
عليه خویشتن و یا زدن به بودن خود، یا برای هدفی یا برای دیگران یکند.
در این مرحله است که انسان آزاد به وجود می‌آید و این متعالی‌ترین مرحله انسان شدن است. خلاصه
عراشبم:
آن انسان آزاد کننده، انتخاب کننده، خودآگاه، از زندان طبیعت با علم آزاد می‌شود از زندان
تاریخ با علم و از زندان نظام اجتماعی با علم جامعه شناسی وی از زندان چهارم با مذهب، با عشق همان که
رده‌کریشنان می‌گوید: ما انسان ها به این وظیفه و مسئولیت انسان در این طبیعت دعوت شده ایم که
یک توطئه ای بسازیم. کدام توطئه ای که در آن انسان خدا و عشق دست اندر کار آغاز آفرینش
دیگر و انسانی دیگرند این مسئولیت انسان است.
پایان